جلسه 736

شنبه 09/02/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به حجیت ظواهر قرآن کریم بود. دو وجه ذکر شده برای منع از حجیت ظهورات کتاب بعد از اعتراف به وجود صغری. یعنی بعد از اعتراف به وجود ظهورات کتاب به و وجه استدلال شده بود بر منع از حجیت آن.

وجه اول تمسک به آیه شریفه فأما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه بود. که ما جواب دادیم.

جواب های دیگری از این آیه داده شده است:

یکی این است که اگر متشابه شامل ظاهر بشود، به قرینه ابتغاء تأویله می فهمیم که افرادی که در قلبشان زیغ و انحراف بود می آمدند ظواهر قرآن را تأویل می کردند. عمل به ظواهر قرآن که تأویل نیست. تأویل یعنی توجیه کلام وصرف آن از معنای ظاهرش. پس این قرینه می شود که ما بگوئیم اتباع متشابه یعنی اینکه ما به سراغ متشابه برویم از جمله ظواهر کتاب به هدف توجیه وتأویل آن از معنای ظاهرش. چون در نصوص توجیه امکان نداشت، اما در ظواهر توجیه امکان داشت، منحرفین به سراغ این ظواهر می رفتند و حمل می کردند بر معنای غیر صحیح آن برای گمراه کردن مردم.

که البته این جواب هم با لفظ یتبعون سازگار نیست، که ظاهر یتبعون عمل به متشابه است نه صرف سوء استفاده از آن، وهم با معنای لغوی تأویل سازگار نیست. معنای لغوی تأویل یعنی ارجاع به واقع و اصل شیء. اینکه الان رائج شده است که می گویند تأویل یعنی توجیه، این معنای لغوی تأویل نیست. و ما یعلم تأویله الا الله هم قرینه است بر اینکه مراد از تأویل صرف الکلام عن ظاهره نیست. چون اگر اینطور بود و کار افراد منحرف زشت بود که ظاهر قرآن را تأویل می بردند به معنای خلاف ظاهر آن حمل می کردند که مذهب فاسد خودشان را اثبات کنند، خب این بعدش تعبیر به اینکه تأویل این آیات را فقط خدا می داند، اصلا مگر کار مطلوبی بود تأویل ظاهر آیات و توجیه آن و صرف آن از معنای ظاهر تا این کار خوب را به خدا نسبت بدهیم؟

پس این جواب قابل مناقشه خواهد بود.

تأویل به نظر ما یعنی ارجاع شیء به واقع آن. آن واقعی که ظاهر آن شیء کاشف از آن نیست. حالا گاهی یک قصه ای است، قصه خضر، ظاهرش مبین واقعش نیست، ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبرا. بیان واقعی که لایکشف عنه الظاهر این می شود تأویل.

متشابه عرض کردم گاهی کلام مجملی است که واقع آن را خدا وراسخون فی العلم می دانند وظاهر خطاب کاشف از آن واقع نیست. گاهی ظاهرش برخلاف آن واقع هست. مثل جاء ربک که ظاهر اولی اش برخلاف واقع هست. که واقع این است که خدا جسم نیست. وما اینجا نیاز به تأویل داریم، نیاز داریم که ارجاع داده بشویم ما به واقع این جاء ربک که ظاهر کاشف آن نیست. منتهی ارجاع به واقع یک وقت تابع هوی وهوس است که کار اهل زیغ است. یک وقت نه، تابع موازین حقیقی هست که کار خدا و راسخون در علم است. اهل زیغ می آمدند از کلام متشابه می خواستند خودشان تأویل پیدا کنند به واقع آن که ظاهر کاشف از آن نیست دست پیدا کنند اما با پشتوانه هوی وهوس و انحراف خودشان. مثلا انحراف داشتند فکر می کردند خدا جسم است تمایل داشتند خدا را جسم قرار بدهند، می آمدند از آیه جاء ربک می خواستند واقع را طبق فکر انحرافی خودشان کشف بکنند. با اینکه واقع حقیقی با این ظاهر کشف نمی شود، ولذ اسم این را گذاشتند تأویل.

یک نکته عرض کنم: مرحوم آقای طباطبائی دارد که کل قرآن تأویل دارد، استشهاد هم می کند به دو آیه، که در این آیه خدای متعال اول سخن از قرآن می گوید بعد می فرماید: ولما یأتهم تأویله، یوم یأتی تأویله، ایشان می فرماید پس معلوم می شود کل قرآن تأویل دارد.

ما به نظرمان این درست نیست. از این آیات نمی شود استفاده کرد که کل قرآن تأویل دارد. اگر یک کتابی بود که بخشی از این کتاب تأویل داشت صحیح است که ما تأویل را به کل این کتاب نسبت بدهیم، بگوئیم هنوز تأویل کتاب را شما نمی دانید، یعنی تأویل ما یحتاج الی التأویل.

واصلا آنی که آقای طباطبائی گفته مشتمل بر تهافت در کلام ایشان است. از یک طرف ایشان فرموده متشابه در قرآن در این آیه شریفه به معنای اجمال مفهوم نیست، اجمال تأویل است. تأویلش متشابه ونامعلوم است. از آن طرف فرموده کل قرآن تأویل دارد و تأویل کل قرآن نامعلوم است. چون معتقد است که وراء این قرآن ظاهری ما یک قرآنی داریم در لوح محفوظ، "إنه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لایمسه الا المطهرون"، یا "بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ". بعد ایشان معتقد است که آن واقع قرآن که در لوح محفوظ است تأویل همین قرآن ظاهری است و فقط خدا آن را می داند وبه انبیاء وائمه هم تعلیم می دهد به قرینه لایسمه الا المطهرون. خب جناب آقای طباطبائی! اینجور که شما فرض می کنید پس کل قرآن می شود متشابه چون کل قرآن تأویلش نامعلوم است. ایشان گفت متشابه، متشابه من حیث المفهوم نیست. و الا آنی که ایشان در جلد سوم اشاره کرده است که متشابه با ارجاع به محکم می شود محکم بالعرض، پس کسی که کل قرآن را ملاحظه کند هیچ متشابهی ندارد چون متشابه را ارجاع می دهیم به محکم و می شود محکم. خب اینکه لایعلم تأویله الا الله نمی شود. اگر بنا باشد تأویل به معنای ارجاع متشابه به محکم باشد برای فهم معنایش، اینکه اختصاص ندارد علم تأویلش به خدا. شما که می گوئید همه می فهمند معنای متشابه را بعد از ملاحظه محکمات قرآن. در حالی که قرآن می فرماید تأویل متشابه را فقط خدا می داند. اما ارجاع متشابه به محکم اگر رفع تشابه بکند از متشابه که شما معتقدید که این کار عرف عام است. آنچه که ایشان فرموده اند مخصوصا در جلد اول می گویند متشابه در این آیه یعنی متشابه از حیث مصداق. وکل قرآن مصداقش و حقیقتش متشابه است از حیث اینکه متشابه شد من حیث التأویل پس کل قرآن تأویلش متشابه است، پس اگر اینجور باشد طبق بیان ایشان کل قرآن می شود متشابه. چون ایشان می فرماید متشابه مفهومی نداریم اجمال مفهومی در قرآن نیست، تشابه من حیث المصداق است و تأویل این متشابه را فقط خدا می داند. خب کل قرآن هم که متشابه من حیث التأویل است به نظر شما. وکل قرآن هم که تأویل دارد که فقط خدا می داند و به اذن او مطهرون من عباده می دانند. پس با این بیان شما کل قرآن شد متشابه. خب این چه جور با هم جور می آید؟ از یک طرف می گوئید ما در قرآن متشابه داریم و محکم، از طرف دیگر متشابه را می کنید متشابه از حیث تأویل، یک بار متشابه با ارجاع به محکم تشابهش از بین می رود ونیازی به روایات نداریم، یک جای دیگری می گوئید تأویل متشابه را غیر از خدا هیچ کس نمی داند. وجالب این است که و الراسخون فی العلم را هم ایشان می گوید جمله مستأنفه است، والا آیه می گوید و ما یعلم تأویله الا الله، تمام شد. والراسخون فی العلم فرقشان با اهل زیغ این است که اهل زیغ به دنبال تأویل متشابه قرآن هستند، ولی الراسخون فی العلم می گویند کل من عند ربنا، منافات ندارد که در آیه دیگر فرموده است لایمسه الا المطهرون. مثل اینکه در یک آیه می گوید لا یعلم الغیب الا الله، در آیه دیگر می گوید لایظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول.

که این فرمایش ایشان خلاف روایات هم هست. ما در روایات معتبره داریم که نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله.

البته ممکن است ایشان به برخی از روایات هم به نفع خودشان استشهاد کنند که دارد که المتشابه نؤمن به و لانعمل به، ما به متشابه ایمان داریم ولی عمل نمی کنیم.

اقول: این هم دلیل بر کلام آقای طباطبائی نیست، چون لانعمل به یعنی مثل اهل زیغ نیستیم که بیائیم عمل به متشابه بکنیم بدون ارجاع به محکمات. ما تأویل متشابه را می دانیم و طبق تأویل عمل می کنیم. لا نعمل به یعنی به ظاهر متشابه عمل نمی کنیم بلکه به تأویلش عمل می کنیم. به قرینه آن روایتی که دارد که نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تأویله.

ایشان می گوید ظاهر آیه این است که راسخون فی العلم نمی فهمند تأویل قرآن را فقط می گویند کل من عند ربنا. نه آقا منافات با هم ندارد. هم تأویل را می فهمند و ایمان هم دارند به متشابه کما اینکه به محکم هم ایمان دارند.

مقصود این است که ایشان که فرموده تنها تأویل متشابه را خدا می داند حتی راسخون فی العلم هم نمی دانند الا بإنه تعالی بعض راسخون فی العلم که ائمه علیهم السلام وانبیاء هستند به دلیل دیگر فهمیدیم که تأویل قرآن را می فهمند ولی ظاهر آیه این است که فقط خدا تأویل قرآن را می فهمد، کلمات ایشان با هم تنافی دارد.

ما می گویئم بین کلمات ایشان تهافت هست. از یک طرف می گوئید ما در قرآن متشابه مفهومی نداریم، یا متشابه مفهومی داریم ولی با مراجعه به محکمات و تفسیر بعض القرآن ببعض بدون مراجعه به اهل بیت قرآن را می فهمیم. این یک مطلب. از طرف دیگر می آیید می گوئید متشابه، متشابه من حیث التأویل است و تأویل متشابه را فقط خدا می داند لا غیر. اینها با هم جور نمی آید. وضمیمه هم می کنید که کل قرآن تأویل دارد و تأویلش را فقط خدا می داند. پس طبق این بیان شما کل قرآن می شود متشابه، چون شما صریحا گفتید متشابه، متشابه من حیث المفهوم نیست متشابه من حیث التأویل است. اگر بناست کل قرآن تأویل دارد که لایعلمه الا الله، پس کل قرآن می شود متشابه من حیث التأویل. کلمات ایشان با هم تنافی دارد.

جواب دیگری که از آیه متشابه داده شده است، این است که گفته شده است که ما تقیید می زنیم به روایات عرض بر کتاب که مفادش این است که ظهورات کتاب حجت است. خب آیه نهی از متشابه به قرینه این روایات می گوئیم یعنی آنهایی که عمل می کنند یا به آن کلامی که در قرآن است و ظهور ندارد، یا به کلام ظاهر عمل می کنند حمل می کنند بر معنای غیر ظاهرش، یا اگر هم حمل می کنند بر ظاهرش بدون مراجعه به قرائن متصله و منفصله در قرآن و سنت هست. اینجور باید توجیه کنیم. اما ما عمل می کنیم به ظهورات آن هم بعد از مراجعه به قراون متصله و منفصله از کتاب وسنت، بعد از ملاحظه محکمات، کار ما منهی عنه نیست.

جواب سومی که از این آیه داده شده است این است که: گفته اند این آیه فوقش ظهور دارد در نهی از عمل به ظهورات کتاب. می شود مثل همان خبر سید مرتضی که خودش خبر واحد بود آمد گفت خبر الواحد لیس بحجة اجماعا. اقایان یک اشکال معروفی دارند در این موارد. می گویند از حجیت این نوع خطابات یلزم من وجود حجیته عدم حجیته. چطور؟ ظاهر این آیه می گوید ظاهر القرآن لیس بحجة. خود این آیه هم ظاهر است کأنه دارد می گوید أنا لست بحجة. از حجیت این خطاب لازم می آید عدم حجیتش. مثل اینکه سید مرتضی که می گوید خبر الواحد لیس بحجة بالاجماع یعنی خبری هذا ایضا لیس بحجة. از حجیت خبر سید مرتضی عدم حجیتش لازم می اید. می گویند و ما یلزم من وجوده عدمه محال.

در فقه هم گاهی به این قاعده استدلال می کنند.

وقتی حجیت این آیه که یک ظهوری بیش نیست شد محال، پس این آیه صلاحیت ندارد ردع بکند از عمل به ظواهر.

اقول: در جواب از این اشکال یک جواب این است که بگوئیم: قبول از حجیت این آیه چون محال لازم می آید پس حجت نیست. اما با وجود این آیه و احتمال صدق این ظهور آیه آیا باز شما می توانید بگوئید ما جازمیم به امضاء شارع نسبت به حجیت ظواهر؟ این آیه بله حجت نیست، اما احتمال صدقش که هست. ما این را در بحث فتوای میت به اینکه یحرم البقاء علی تقلید المیت گفتیم. حجت نیست اما مضمونش شاید درست باشد. میت مثلا مرحوم آقای شاهرودی بعد از فوت ایشان ما می خواهیم باقی بمانیم بر تقلید ایشان به اذن آقای خوئی. آقای شاهرودی می فرمودند یحرم البقاء علی تقلید المیت، آقای خوئی می فرمودند یجب البقاء علی إذا کان المیت اعلم فی المسائل التی تعلمها و لم ینسها. آقایان معمولا می گویند فتوای آقای شاهرودی قطعا حجت نیست. چرا؟ برای اینکه خودش دارد می گوید فتوای میت حجت نیست، یعنی حتی این فتوای من هم حجت نیست. پس از حجیت این فتوای آقای شاهرودی یلزم عدم حجیته، وما یلزم من وجوده عدمه محال. پس یقینا فتوای آقای شاهرودی حجت نیست. فتوای آقای خوئی در وجوب بقاء می شود حجت بلامعارض.

ما اشکال کردیم گفتیم خب شاید آقای شاهرودی راست می گوید. فتوایش حجت نیست ولی حرفش شاید درست است. شما از کجا مطمئنید به درست بودن فرمایش آقای خوئی؟ مطمئن که نیستید. می گوئید حجت است، من عامی از کجا می دانم فتوای آقای خوئی حجت است؟ اصلا به خود آقای خوئی بگوئیم دلیل شما بر اینکه فتوای شما حجت است چیست؟ فتوای آقای حجت نیست چون محال است حجت باشد اما به چه دلیل فتوای شما حجت است؟ اگر یک اطلاق لفظی داشتیم در حجیت فتوی که شامل فتوای آقای خوئی می شد خوب بود، ولی دلیل حجیت سیره عقلاء است، ودر این موارد ثابت نیست سیره عقلاء بر حجیت فتوای آقای خوئی برای کسی که آقای شاهرودی را اعلم می داند از ایشان.

اینجا هم همینطور است، اینجا هم می گوئیم شما احتمال می دهید که کلام سید مرتضی درست باشد یا احتمال نمی دهید؟ خب احتمال می دهید، می گوید اجماع داریم بر عدم حجیت خبر واحد. خب وقتی احتمال می دهید چطور می توانید جازم باشید به اینکه خبر واحد حجت است؟ یا مثلا احتمال می دهید که این آیه مضمونش این باشد که ظهور کتاب اعتبار ندارد، حجت نیست این خطاب ولی مضمونش محتمل الصدق است. اگر دلیل لفظی داشتیم که ظهورات حجت است، بله این آیه قطعا حجت نبود در مقابل. اما ما هستیم و سیره عقلاء واحراز امضاء آن، چطور احراز بکنیم امضاء حجیت ظهورات کتاب را با وجود این آیه نهی از عمل به متشابه؟

حالا دیگر باید اینجا ضمیمه بکنید تناسب رادع و مردوع را. خب این تناسب رادع و مردوع یک جواب دیگری است. ما تناسب رادع و مردوع را قبول داریم. اما این غیر از اشکال این است که یمتنع حجیة هذه الآیة. نه، حتی اگر حجیت این آیه هم ممتنع نبود چون تناسب ندارد رادع و مردوع، پس یقینا این آیه صلاحیت رادعیت از عمل به ظهورات کتاب را ندارد. اما این بیان که می گوئید چون یلزم من وجود حجیته عدم حجیته فهو محال، این بیان می گوئیم تمام نیست.

البته ما که به ادله لفظیه تمسک کردیم بر عدم حجیت ظهورات کتاب، معتقدیم که این آیه یا تقیید می خورد به آن روایات و ادله لفظیه یا به قول این آقایان چون حجیتش محال است آن روایاتی که امر می کند به اخذ به ظهورات کتاب می شود حجت بلامعارض.

جواب دیگری که از این اشکال یلزم من وجوده عدمه داده شده است این است که: گفته اند این خطاب انصراف دارد از خودش. مثل کل خبری کاذب. کسی که می گوید کل خبری کاذب از این خبرش انصراف دارد، او سائر اخبار را می گوید. نمی گوید کل خبری کاذب حتی هذا الخبر. او می خواهد بگوید سائر اخبار من دروغ است. انصراف دارد. آیه هم که می گوید عمل نکنید به متشابه و این ظهور دارد در اینکه به ظواهر کتاب عمل نکنید یعنی به سائر ظواهر کتاب عمل نکنید نه این که به خود من هم عمل نکنید. از خودش انصراف دارد.

گفته می شود که اگر انصراف هم نداشت باز محذر عقلی اقتنضاء می کرد ما تفکیک کنیم در حجیت، بگوئیم این ظهور که لاتتبع المتشابه حجت هست در بیان عدم حجیت بقیه ظواهر. چون انحلال دارد. الظهور لیس بحجة انحلالی است. سائر ظواهر حجت نیستند، از اینکه محال لازم نمی آید. از اینکه ظهور حجت باشد در نفی حجیت سائر ظواهر، از اینکه محال لازم نمی آید. آنی که محال است این است که حجت باشد بر اینکه من هم حجت نیستم. حجیت این ظهور در عدم حجیت خودش این محال است و از این رفع ید می کنیم. اما معنایش این نیست که از حجیت این ظاهر مطلقا رفع ید کنیم. نه، این ظاهر حجت است در نفی حجیت سائر ظواهر. چون الضرورات تتقدر بقدرها. این آیه ای که به ظهورش می گوید عمل نکنید به ظواهر کتاب، حجیتش نسبت به خودش محال است، اما حجیتش نسبت به اینکه بقیه ظهورات کتاب اعتبار ندارد اینکه محال نیست. اینجور جواب داده اند.

در مقابل این دو جواب، که یکی انصراف بود مثل کل خبری کاذب، ویکی هم این بود که الضرورات تتقدر بقدرها، گفته شده است که: نکته عدم حجیت ظهور قابل تبعیض نیست. محال است عقلا یا عقلاءا که ما بگوئیم این آیه بقیه ظهورات را می گوید معتبر نیست اما خودش که یک ظهوری بیش نیست بگوید من معتبر هستم. این می شود ترجیح بلامرجح، اصلا معقول نیست. مثلا سید مرتضی بیاید بگوید خبر واحد حجت نیست مگر همین خبر من. می گویند مگر خبر تو چه مزیتی دارد بر بقیه اخبار؟ نکته عدم حجیت خبر واحد این است که لایفید علما و لاعملا، هر خبر واحدی همین است از جمله خبر خودت.

پس این دو وجه اگر نکته ای برای فرق داشت قابل گفتن بود، اما نکته ای برای فرق بین ین ظهور وبقیه ظهورات وجود ندارد. ولذا اشکال ما یلزم من وجوده عدمه محال تثبیت می شود.

دقت بفرمائید مرحوم آقای صدر در اینجا ما را برده به یک بحث های عمیق کلامی منطقی، و از اینجا شروع می کند که می گوید استلزام الوجود للعدم این اصلا غیر معقول است. نیائید بگوئید که یلزم من وجود هذا عدمه فهو محال خارجا. استلزام الوجود للعدم را بپذیرید بعد بگوئید چون اینجور است پس محال است در خارج موجود بشود. آقا اصلا استلزام الوجود للعدم وهم است مغالطه است. هر کجا به شما در اصول و در فقه و در فلسفه و در منطق گفتند یلزم من وجود هذا عدمه بدانید یک مغالطه ای در آن است. محال است یک چیزی لازمه وجودش عدمش باشد. ولذا ایشان اصلا این بحث را زیر سؤال می برد می گوید دقت کنید می فهمید که هیچ کجا از وجود یک شیئی عدمش لازم نمی آید حتی در این مثالها. تأمل بفرمائید انشاءالله فردا.